

تشنیع‌های ناروا بر سعدی

دکتر سعید حمیدیان
دانشگاه علامه طباطبائی

چکیده

در این مقاله کوشیده شده تا تشنیع‌های ناروایی که بر آثار سعدی گرفته شده است، مورد بررسی و کنکاش قرار گیرد. در باب کلیت خرده‌هایی که از حدود یکصد و بیست سال پیش تاکنون بر سعدی و به ویژه گلستان گرفته‌اند، کمتر سخن مستدل و مستند و همراه با بحث و دقت کافی عنوان شده. از این رو بسیاری از این سخنان بی‌پایه و به دور از استدلال‌های علمی است که در این مقاله کوشش شده تا بدین موارد پرداخته شود.
کلید واژه: گلستان، سعدی.

«بنیاد ظلم در جهان، اول اندک بوده است و به مزید هر کس بدین درجه رسیده است.» (سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶).

ظلمی که سعدی خود از آن سخن می‌گوید، بر خود این نادره روزگاران نیز فرود آمده است و نخست کمتر بود، یعنی بیشتر محدود به جهات و جوانب محتوایی بود، لیکن هر که آمد، از نوخانمان‌تران، چیزی بر آن افزود تا برخی جنبه‌های شکلی و زبانی را نیز،

که پیشگامان سعدی‌ستیزی جرأت یا جسارت طرح آنها را به خود نمی‌دادند، دربرگیرد، به شرحی که باز خواهم گفت و صد البته با درد و دریغ یک شاگرد کوچک دبستان ادب پارسی و کهن دوستدار سعدی و دیگر سخنوران گرانسنگ این سرزمین شاعرخیز و هنرزی.

باری، قضایا از کمرکش دوره موسوم به «بیداری» و به دست پیشگامان نسلی تازه به نام «منورالفکر» (که بعد همین «روشنفکر» خودمان باشد) آغاز یافت، یعنی اصلاحگران انقلابی و آزادیخواه که نه در نیک‌سگالی آنان برای کشور و جامعه تردیدی است و نه در سینه‌سوختگی‌شان از ستم‌ها و خواری‌هایی که بر این قوم پیش‌تر شکوهمند می‌رفت، گو این که این کمترین، نسل فتحعلی آخوندزاده و آقاخان کرمانی و دست‌پرورده‌های ایشان چون احمد کسروی را به ویژه در جنبهء تحلیلی سخنانشان، دست کم در موضوع این مقال، بی‌گمان شتابزده می‌یابد.

به هر تقدیر، باید پذیرفت که روزگار آیین دگرگون کرده بود چنان که پس از چند سده بزرگ داشتن سعدی، کسانی آمدند که گویی سعدی را (به ویژه) عامل یا نماد واپسگرایی دیرینه این قوم دیدند؛ ارشمیدس‌وار از درون «آبزن» (صورت قدیمی وان امروز) برجهیدند که: چیست و از کجاست و چراست این عبودیتی که قرن‌هاست مردم، خاصه اهل قلم و ادب و فرهنگ، نسبت به این «مرتجع محافظه‌کار تثبیت‌کننده رسوم و سوابق استبداد و افکار مبتذل و فرسوده سنتی» احساس می‌کنند؟ البته شتابزده‌تر یا سطح‌بین‌تر از آن بودند که از خود بپرسند: خوب، سعدی را در این میان چه گناه جز بزرگی و هنروری و سخن‌آفرینی که مردمی ادب دوست و فرهنگمند را قرن‌ها به معبودیت (درست‌تر: تحسین و تکریم) در قبال خویش وامی‌دارد؟ و چرا پارسی‌زبانان به رغم این همه دگرگونی در منش‌ها و روش‌ها و شکل‌ها و شیوه‌ها، در خلال این چند سده نتوانسته‌اند سعدی را نادیده گیرند و حتی پس از این، حضرات و سخنان تند و انقلابی‌شان نیز یارای آن نیافته‌اند تا خود را به اصطلاح اینان از زیر «اخیه» تأثیرات گونه‌گون او خلاص کنند؟ بلی، نسل یاد شده کمتر از رویه‌کار فراتر رفت و کمتر از

«چیستی» به «چرایی» پرداخت. در باب بدگویی‌ها و تشنیع‌ها به نظر می‌رسد برای هدفی مقدّس و سیلنتی نامیمون به کار گرفت، وگرنه این اصل ساده را درمی‌یافت که «بیهوده سخن بدین درازی نبود» و «آب از قوّت سرچشمه روان می‌گردد»، اما یک نکته را از یاد نبریم: اصلاحگران پیشگام، با همهء تندی و تیزی و کوشش در فرو کاستن از جایگاه سعدی، دست کم این قدر انصاف داشتند که بیشتر به محتوی و موضوع آثار شیخ یعنی افکار و روحيات و عادات شخص او بپردازند و گهگاه، وقتی سخن از برخی امور شکلی و هنری شعر و نثر او به میان می‌آمد، به شیوایی و هنرمندانی آثار طبع او نیز خستو می‌شدند. لیکن بعدها نمی‌دانم پیشوای شعر نو را چه افتاد که در باب سعدی دست از دهان برداشت و همه چیز او را از محتوا و شکل و زبان و... نفی و تخطئه کرد و شاید بی‌میل هم نبود که سعدی ستیزی را هم جزی بوطیقای شعر نو قرار دهد. برخی شاگردانش به ویژه زنده یاد احمد شاملو بی‌محابا پای جای پای پیر یوش گذارد و حتی کار به معرکه‌آرایی امثال نصرت رحمانی و اسماعیل خویی نیز کشید. هر چه مطالعه و تعمق کمتر، دعوی گنده‌تر. اگر چه با وجود این همه مخالف خوانی، باز بسیاری از شاعرانی که نام «نو» بر آثار آنان نیز هست، در تأثیرپذیری از سعدی گوش بر اینان بسته و به راه خویش رفته‌اند. نمی‌دانم چرا و چگونه، ولی به طور کلی احساس می‌کنم که امروزه گویی باز هم محک تجربهء قرون و همین «مظهر واپسگرایی و بدآموزی روزگاران» کماکان در میان است و تا حدودی بسیار، گلاب‌های «سر بالا» بر صورت افشانندگان فرود می‌آید. به گفتهء فردوسی: «مرا از خود اندازه باید گرفت» که در عهد شباب زیر تأثیر سخنانی از همان شمار (که اغلب ظاهری «شیک» هم دارد) بودم، اما باز نمی‌دانم چرا و چطور شد که آرام آرام از نفی و انکار به اثبات رسیدیم و سرانجام هم دفتری در باب غزل سعدی قلمی کردم. به گمانم آن چه مخالفان «بختک سعدی» می‌خوانند بر روی روح و ذوق من نیز فرود آمده است. عجالتاً بگذریم تا بعد.

دیگر آن که پژوهندهء فاضل فرزانه و خوش‌فکر، کامیار عابدی، سه چهار سال پیش در همین مجمع شریف سخنانی ایراد کرد که بعداً با این مشخصات چاپ شد: «سعدی در

آیین‌ه ادب معاصر؛ تحلیلی از یک بی‌مهری فرهنگی و ادبی»، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره پیوسته ۸۳ (شهریور ۱۳۸۳)، ص ۵۴-۶۳.

چون کاری دقیق و جامع است، نیازی به دوباره کاری و تکرار مکرر نمی‌بینم و از همان به عنوان پایه و مستندات عرایض خویش بهره می‌برم. قبل از ورود به متن مقال باید بگویم در سخنانم در این باره نه تنها یکسره مخالف خوانان درباره سعدی و آثارشان مثلاً مصلحان پیشرو مثل آخوندزاده و آقاخان و نسل نویسندگانی چون میرزا آقا تبریزی، طالبوف، مراغی و غیره و حتی دست‌پرورده‌شان کسروی نیستم، بلکه آنان را به دلیل تأثیرات و جنبه‌های مثبت آثارشان می‌ستایم، درباره نیما کتاب نوشته‌ام (د/استان دگرپرسی) به همین سان درباره فردوسی که خوشبختانه هیچ یک از رجال نسل یاد شده کمترین بی‌حرمتی به او نکرد (در آمدی بر اندیشه و هنر فردوسی)، شعر شاملو را سال‌ها تدریس کرده‌ام. در خصوص حافظ، که پای او را هم در بسی سنجش‌های کم‌ژرفا و ناروا با سعدی به میان کشیده‌اند، نیز بزرگ‌ترین کار و کتاب عمرم را در دست نگارش دارم و امیدوارم امان اتمام و انتشار آن را از روزگار بیایم، اما اکنون تنها می‌گویم سنجش سعدی و حافظ آن هم با انداختن این دو به «مُصارعت»، معامله‌ای است هر دو سو زیان؛ هر کدام غالب آید نتیجه یکی است.

نکته دیگر این که: سعدی، هم‌چون دیگر بزرگان ادب و هنر این سرزمین که هر یک افسری گوهرنشان بر تارک ایرانی و پارسی زبان بوده است، جایگاه بسزای خود را در تاریخ فکر و ادب و فرهنگ ما کسب کرده، پس نه نیازمند به دفاع من‌حقیر است و نه از بدگویی برخی خودشیفتگان شتابزده چیزی از بزرگی و روایی سخن او کاسته می‌شود. این بی‌همتایان «محیط فضل و آداب»، صمیمانه و بردبارانه، بار خود به منزل رساندند و «گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند». از این سخنان قاصر من هم در غرض نقشی است کز ما باز ماند» تنها از باب ثبت بر صحیفه روزگار. سرانجام، مستند بنده در نقل قول‌ها از سعدی این‌هاست:

الف. گلستان. به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چ ۴، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۴.

ب. *غزلیات سعدی*. به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، بروخیم، [تاریخ مقدمه ۱۳۱۸] (ج. *بوستان*، به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چ ۲، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۳).

زنده یاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب گوشه‌هایی از بزرگی و آوازه او را چنین بیان کرده: «سعدی را در پهنه ادب جهان می‌شناسند و سرِ تکریم در برابر عظمت او فرود می‌آورند. گارسن دو تاسی (Garcin de Tassy) می‌نویسد: سعدی تنها نویسنده ایرانی است که نزد توده مردم اروپا شهرت دارد. تنها گلستان تاکنون بیش از شصت بار به زبان‌های غربی ترجمه و هر کدام بارها منتشر گردیده است. از ستاینندگان نامور او می‌توان از ویکتور هوگو، گوته، هردر، آفره دوموسه و بالزاک را نام برد». (زرین‌کوب، ۱۳۶۲: ۱۷۷-۱۷۸).

عالمی، گذشته از تمامی بلاغت‌ها و لطافت‌های سخن سعدی، شیفته طنز فاخر اویند، درست همان چیزی که نیمای ما «شوخی‌های بارد و عادی» می‌انگارد. (عابدی، ۱۳۸۳: ۵۷) آنان که نامشان رفت، یا امثال رالف والدو امرسن، شاعر بزرگ آمریکایی تا ادیب و ایران‌شناس بزرگ، پرفسور هانری ماسه فرانسوی و... نامش را بزرگ می‌دارند، که لابد عقلشان نمی‌رسیده است، لیکن این حضرات...؟

گمان می‌کنم هنر عیب جستن به هر ضرب و زور و عرض خود و «نام بزرگان به زشتی» بردن نیز «ز ایرانیان است و بس». به راستی کدام ملت و قوم فرهنگمندی را سراغ دارید که حتی اگر نیز پاره‌ای ملاحظات در باب پیشینیان خود داشته باشد، این چنین «بر سر شاخ، بُن» ببرد یا یکی از بزرگانش را در پای بزرگی دیگر بشکند؟ آیا دیده‌اید که مثلاً همان غربیان (که البته نقد و تحلیل به شیوه جدید را ما از آنان آموخته‌ایم و صد البته خام و ناقصش را) بیایند درباره آدم‌های چند صد سال پیش بر مبنای مقتضیات و موازین امروز داوری کنند؟ آیا این گونه فرمایش‌ها در حکم تعیین تکلیف برای امثال سعدی نیست که: آنها باید به همین شیوه‌ای که ما می‌گوییم و می‌خواهیم، می‌اندیشیدند و می‌سرودند؟ آیا گذشتگان بزرگان همچون دانته، بوکاتچو،

شکسپیر، بن‌جانسن و مارلو هیچ اندیشه‌های خرافی یا پیش‌پا افتاده نداشته و یا با آثارشان در پی آن بوده‌اند تا نظام‌های موجود را از بیخ و بن برکنند و تنها سعدی به قول شما در صدد تثبیت نهادها و نظام‌های مستقر سنتی بوده است؟ از شکسپیر گفتم؛ مگر نه او نیز با همهء بلندی‌های اندیشه‌اش باورمند به دیدگاه سنتی انگلیسی‌ها در باب «زنجیره بزرگ هستی» بود که هر فرد یکی از حلقه‌های آن به شمار می‌آمد که جایگاه خویش را از حلقه قبلی کسب می‌کند و به بعدی می‌سپارد؟ مگر نه مطابق این نگرش ثابت و همگانی، فردی چون مکبث با نافرمانی و خیانت در برابر مخدوم خویش این زنجیره نظم و ثبات را در هم شکسته و سرانجام به کیفر ایجاد هرج و مرج (chaos) در یک حلقه از زنجیره نظم جهانی می‌باید کشته شود تا نظم معهود بازآید؟ و آیا هیچ یک از منتقدان و تحلیلگران انگلیسی خردهای از این جهت بر شکسپیر گرفته است؟^۱

آری، مثل این که ما در همه کار ناتمام هستیم (به یاد آوریم سخن خواجه بزرگ، میمندی، را به رجل رجّاله و نو کیسه، بوسهل زوزنی در قضایای حسنک: «در همه کار ناتمامی»). در این‌ها پرسشی دیگر نیز هست: چرا سعدی تا بدین اندازه آماج طعن و قدح بوده است؟

از لحن و فحوای عبارات پیشگامان سعدی‌ستیزی، عظمتی را در تأثیر فکر و کلام او بر جامعه ایرانی می‌توان دریافت که گویی این مخالفان بی‌میل نیستند که آن را حتی با الفاظی چون «غول آسا» یا «بختک‌وار» توصیف کنند، به‌گونه‌ای که اینان خود کمتر امیدی به ریشه‌کنی این تأثیرات از صفحه ذهن و ضمیر پارسی زبانان دارند. البته پیداست که شخص و آثار او باید از عظمتی برخوردار باشد تا چنین تأثیری بر جای نهد. هم از این روست که گاهی پرخاشگری‌هاشان همزمان به ناله‌ای مذبوحانه می‌گراید و گفتیم که سعدی در این عظمت رشک‌انگیز آثارش گناهی ندارد. گذشته از این، من گمان می‌کنم دست کم، بخشی عمده از لجاج‌ها و عناده‌ها با او بر اثر غلبه روح نصیحتگری در آثار اوست. البته چنین می‌نماید که از این حیث نیز نادوستداران سعدی از یاد برده‌اند که او در آن به اصطلاح «متفرد» نیست، بلکه بسیاری از آثار شعر و نثر قدیم رنگ غالب

اندرزی دارد. مگر مثلاً دیوان سخنورانی چون ناصر خسرو، سنایی، مثنوی مولانا یا متونی منثور از قبیل کلیله، مرزبان‌نامه، اخلاق ناصری و... جز این است؟ به هر حال، برخی عبارات مخالفان مثل «او چگونه به خود حق می‌دهد که زمین و زمان را نصیحت کند» گویای این وجه و وجهه آثار سعدی است. اکنون اجازه می‌خواهم قدری وارد جزئیات شوم.

چنان که پیش‌تر اشاره شد، سعدی‌ستیزان صدر اوّل بیشتر از جهات محتوایی یعنی اندیشه و اخلاق و عادات، از شیخ خرده می‌گرفتند لیکن از نظر شکلی، به این بسنده می‌کردند که به طور کلی بگویند: اسلوب او در گلستان نمی‌تواند در عصر ما اسوه‌ای برای پیروی باشد، اما نیما و پیروان او ایرادگیری‌ها را به امور شکلی و زبانی نیز تسری دادند.

مهم‌ترین ملاحظات و ایرادها را می‌توان بدین صورت دسته‌بندی کرد:

الف. ملاحظات محتوایی

۱. عاری بودن آثار سعدی از نیازهای عصر، مثل اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی، این که به فکر مردم نبوده و مثلاً در حمله مغول عافیت و عالمگردی اختیار کرده، اعتقاد به قضا و قدر و آموزه‌های تصوف. (ایراد علی‌اصغر طاقیانی، تقی رفعت (تجدد) و علی شریعتی).

۲. ضعف‌های اخلاقی، با توجه به تأثیرات آن به ویژه بر جوانان، مثلاً مضامین معاشقه و مغالزه در غزل. (ایراد محمدعلی فروغی) و عشق مذکور (احمد کسروی).

۳. ماکیاولیسم در نظرگاه‌های اخلاقی و سیاسی، تعلیم فرصت طلبی و... (علی دشتی).

۴. اندیشه‌ها و باورهای پست یا پیش پا افتاده را در جامعه اخلاق و اندرز آراستن. (نیما یوشیج)، فاناتیسم (کهنه پرستی) و اندکی دور بودن از راه فلاسفه. (بهار، در عین هواداری از سعدی).

۵. سعی در تثبیت سنن و نظام‌های موجود. (رفعت، دشتی، نیما و پیروان) و مدح‌گویی.

ب. ملاحظات شکلی

۱. اشتباهات لغوی (نیما).

۲. نداشتن تلفیق تازه (هم او).

۳. این که سعدی اصلاً شاعر نیست و ناظم است (شاملو و بعدی‌ها).

۴. گرایش به تشبیه و کمبود «جوهر استعاری» (از مصطلحات مُد روز).

در خصوص امور محتوایی، ملاحظه فرمودید که آقایان هر آن چه را که در کل شعر قدیم دیدند، یک جا بر سر سعدی شکستند. مثلاً از فقدان افکار سیاسی و اجتماعی در آثار او به گونه‌ای سخن گفتند که اولاً گویی سراسر شعر پارسی در خدمت این اندیشه‌ها و آرمان‌ها قرار داشته و تنها سعدی...؛ و ثانیاً آن مقداری را هم که البته در حدود مقتضیات سده‌های گذشته در شعر و نثر شیخ وجود دارد، نادیده انگاشتند. در خصوص «فرار» از پیش مغول (که سعدی در بوستان «یأجوج کفر» خواند) لابد سعدی باید می‌ماند، پس یا می‌مرد (که البته بسیار ساده است کم یک سعدی مرتجع گرفتن) و یا با چنان قومی از در مبارزه یا باز کردن در «دیالوگ» درمی‌آمد.

شریعتی هم که می‌گفت «خدا مرگت بدهد» که در بحبوحه کشتار مغول می‌سرایی: درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند... الخ، لابد دیده که عموم شعرا و ادبا در آن وقعه هایلۀ مولمه، سر به گریبان فرو برده، حتی یک نفس بی‌درد و دریغ نزنده‌اند و یا کتاب دفتر یکسو نهاده و تیغ قتال با افواج مور و ملخ‌وار و درنده آن قوم ملاعین برگرفته‌اند. غور و عمق دیگر سخنان در مقوله یاد شده در همین حدود است.

در باب مغازله «فاسد کننده اخلاق جوانان» و نیز عشق مذکر و حکم جزمی فروغی در مقدمه‌هایش بر غزلیات سعدی و خطا یا سوی تعبیر او در خصوص مغازله، من هر آن چه می‌دانستم و می‌بایست، در سعدی در غزل به تفصیل باز گفتم؛ علاقه‌مندان به

همان بنگرند تا ریشه‌ها و دلایل برخی کج فهمی‌ها و کوتاه‌بینی‌ها را در این مقولات ملاحظه کنند.

در زمینه مذکربازی، البته منتقدان این مایه انصاف می‌ورزیدند که آن را جریانی عمومی بخوانند، گو این که تقبیح‌ها و افشاگری‌هایی را که سعدی بارها در *گلستان* و *بوستان* در حق امرد بازان کرده است، ظاهراً ندیدند یا نخواستند ببینند؛ برای مثال:

چو خواهی که قدرت بماند بلند دل، ای خواجه، در ساده رویان مبند
وگر خود نباشد غرض در میان حذر کن، که دارد به هیبت زیان

(سعدی، ۱۳۶۳: ۴۷)

آیا شیخ جای سخنی در این مقوله باقی گذارده است؟

ادوارد براون انگلیسی را چه افتاده که مثل هموطنان شنعت زن ما، *گلستان* را «یکی از بزرگ‌ترین آثار مکتب ماکیاوول [ماکیاولی] در زبان فارسی» می‌داند بی‌آن که حتی یک مورد و مصداق از این مقوله در *گلستان* یا دیگر آثار سعدی به دست دهد؟ (ادوارد براون، ۱۳۵۱: ۲۱۰) و آن‌گهی، ماکیاولیسم در عالم سیاست و کشورگردانی با توجه به مسئولیت حاکم در قبال منافع جامعه و مملکت خویش مطابق با موازین خرد انسان است، یعنی با فرض مستبعد گرایش سعدی، صورت‌های قدیم‌تر آن نیز اساساً چیز بدی نیست. به عکس، این تهذیب‌گرایی در امری کاملاً عملی و اعتباری به نام سیاست است که بلاهت به شمار می‌آید. اتهام «فرصت طلبی» نیز از همین شمار است و باز بدون سند و شاهد. باید گفت تحقق فرصت طلبی، تنها وقتی است که منفعتی شخصی یا گروهی برای کسی در برداشته باشد. کجای آثار سعدی چنین بوده است؟

در خصوص آنچه تحت عنوان اندیشه‌های پیش پا افتاده و فرو پیچیدن آنها در جامعه نصیحت نیز در سطور پیشین آنچه لازم بود، با ایراد مثال از برخورد غربیان با مفاخری همچون شکسپیر گفته آمد.

هم‌چنین از سعدی به عنوان حافظ یا تثبیت‌کننده نظم و نظام موجود خرده می‌گیرند، باز دریغ از ذکر حتی یک شاعر یا یک اثر به عنوان نمونه خلاف آن. یا در نهایت و پیرو

همان سنجش‌های بی‌وجه یا تعصب‌آمیز شیخ اجل با خواجه بزرگ، با استناد به تعابیری اغلب نه شاعرانه، مثلاً می‌آورند: چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد... یا: عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی. یا سعدی را از جهت مدح این و آن (جریانی عمومی در ادب پارسی، به جز معدودی از عارفان یا زاهدان یا حکیمان) نکوهش می‌کنند، اما گویی نمی‌بینند مواردی را که شخص خواجه، ظاهراً به دلیل تنگدستی یا درماندگی (که البته بسی مایه تأسف است افتادن چنین هنرمند بزرگی بدین حد از نیاز) از ندیم یکی از خواجهگان با لحنی التماس‌آمیز درمی‌خواهد تا در خلوت خواجه ابتدا با گفتن لطیفه‌ای باب طبع وی، مزاج او را خوش کند، تا بلکه روی خوش به تفضای شاعر نشان دهد، آن‌گاه به آرامی در گوشش بگوید: اجازت می‌فرمایی خواجه شمس‌الدین درخواست مقررری کند؟^۲ و یا بیش از نود غزل مدح‌آمیز را از «حافظ درگاه نشین» ملحوظ نمی‌دارند (اگرچه من عادت ستیز بی‌قید و شرط با جریانی چونین فراگیر در ادب گذشته ندارم). بهتر است حضرات نمونه‌ای از شاعران برای قیام علیه نظام‌ها و نهادهای موجود و مستقر ارایه کنند (البته به جز چند چهره استثنایی چون فردوسی، ناصر خسرو، سنایی و خیام؛ گو این که بعضاً این جنبه از ایشان نیز خالی از شکوک یا ملاحظاتی نیست). در هر حال در باب تمامی این تشنیه‌ها و نظایر آنها می‌توان از سوی سعدی گفت: کاین گناهی است که در شهر شما نیز کنند، هم‌چنان که حافظ هم می‌تواند بگوید: آن کس که چو ما نیست، در این شهر کدام است؟

و اما سخنی هم درباره پاره‌ای ملاحظات شکلی:

نیما می‌فرماید: «اشتباهات لغوی»: آخر کدام اشتباهات؟ چرا در این خصوص نیز حتی یک شاهد به دست نمی‌دهید؟ نیز مگر نه این است که حدّ خطا و صواب را خود سعدی (که با استاد توس دو بزرگ‌زبان آموز مایند) تعیین می‌کند و به اصطلاح «یجوز و لایجوز» به دست اوست؟ نسل جدید گویا از حداقل فروتنی نیز بیگانه است. وانگهی، ببینید که چه کسی ایراد لغوی و زبانی را از چه کسی می‌گیرد. آن‌گاه پس چه چشم‌داشتی از شاگردان این بزرگوار می‌توان داشت؟ هم‌چنین او در نوشته‌هایش بارها

از «تلفیق تازه» چون ورد زبان بهره می‌گیرد، بدون این که حتی یک بار روشن کند که مرادش از آن چیست. هم‌چنین وقتی مدعی می‌شود که سعدی تلفیق تازه ندارد، هرگز قید نمی‌کند که «تازه» نسبت به چه چیزی یا چه کسی.

اگر مراد نیما همان ترکیب‌سازی، از جمله ترکیب‌های موسوم به «مزجی» باشد، باید گفت اوج آن در شعر نظامی و خاقانی در سده ششم است و اوج مجدد آن از حدود اواخر سده دهم به بعد، یعنی شعر مشهور به «هندی» (که البته نیما علاقه فراوان بدان نشان می‌دهد) و در فاصله میان این دو برهه و در غزل، به گمان بنده بیشترین سعی را مولانا کرده است. حال در این زمینه چه انتظاری از غزلسرایان سده‌های هفتم (مثل سعدی) و هشتم (همچون حافظ) می‌رود؟ در هر حال، با این گونه الفاظ مبهم چگونه می‌توان وارد عرصه نقد و تحلیل ادبی شد؟

نیما در بدگویی همه جانبه‌اش از سعدی از هیچ ایرادی از خرد تا بزرگ فروگذار نکرد، هر چند شواهدی متعدد هست از این که او احاطه‌ای و حتی مطالعه‌ای کافی در این باب نداشت. از جمله، معشوق سعدی را چنین توصیف می‌کرد: «دارای ریخت عادی است که جلوی شاعر با چادر نشسته». این در حالی است که عریان‌ترین حالت معشوق در کلّ غزل پارسی در غزل سعدی است و پیداست استاد شعر نو از امثال این بیت سعدی خبری نداشت:

اگر برهنه نباشی که شخص بنمایی کمان برند که پیراهنت گُل آگند است

(سعدی، ۱۳۱۸: غزل ۶۰)

و یا:

تنک میپوش که اندام‌های سیمینت درون جامه پدید است چون گلاب از جام

(همان، غزل ۳۵۸)

افادات نیما حدّ و حصری ندارد: «نشانی و جای معین احساسات او محوطه‌های

کثیف شهرهاست... عشق او هم عشق ولگردها و عیاش‌هاست». (عابدی، ۱۳۸۳: ۵۷)

برای چنین فردی که کمر به نفی همه چیز سعدی بسته، چه سود گفتن این که سعدی سراینده بلندترین و بشکوه‌ترین عشق در غزل پارسی است؟ درست برعکس اظهارنظر سخیف نیما، شیخ این چنین بر جاودانگی عشقی که بر مبنای پاکی هر دو سوی آن قرار دارد، تأکید می‌کند:

این عشق را زوال نباشد، به حکم آنک ما پای دیده‌ایم و تو پاکیزه دامنی

(سعدی، ۱۳۱۸: غزل ۶۰۲)

این‌گونه نظرگاه‌ها اساساً ناشی از تصوّراتی نادرست پیرامون تغزل سعدی است، هم‌چنان که این بنده در سعدی در غزل به شرح بازگفته است. سخنان نیما نیز به طور کلی تقلیدی ناسخته از آرای ناستوار پیشینیان پیش گفته‌ء اوست.

احمد شاملو، که با شعر سپید خویش تجدید نظری عمده در باورها و شیوه‌های نیما کرد، در باب سعدی ترجیح داد که عین سخنان پیرمرد را تکرار کند و نتیجه بگیرد که سعدی ناظم‌ترین و کم‌مایه‌ترین آدمی است که دیده است (آیا سخنان او در حق فردوسی به یادتان هست؟) او حافظ و گاه همراه او مولانا را یک طرف گذاشت و سعدی را در طرف دیگر و تا توانست، محاسن (البته مسلم) آن دو را بر تارک شیخ کوفت. کرا نمی‌کند بیش از این از شاملو نقل کردن چرا که او به نظر می‌رسد اعتباری را که با شعر شگرف خویش به کف آورده بود، با اظهارنظرهای غریب در ابوابی که اهلیت آن را نداشت به مزاد گذارد. سخنانش درباره سعدی نیز بیرون از این قاعده نبود.

در باب کلیت خرده‌هایی که از حدود یکصد و بیست سال پیش تاکنون بر سعدی، به ویژه گلستان، گرفته‌اند، هم‌چنان که پیش‌تر اشاره شد، کمتر سخن مستدل و مستند و همراه بحث و دقت کافی گفته‌اند تا بتوان به همان صورت با ایرادگیران بحث و محاجّه کرد. رسم است که در دعای‌شان چیزی را به دست کنند و چیزها از یادشان برود. مثلاً در تقبیحی که از این عبارت می‌کنند: «دروغی مصلحت‌آمیز به از راستی فتنه‌انگیز»، یعنی در حکایت «پادشاهی را شنیدم که به کشتن اسیری اشارت کرد...» (سعدی، ۱۳۷۴: ۳۷)،

نمی‌گویند پیشنهاد و راه بهترشان کدام است؟ و آیا آن وزیر نیکوسیرت هم می‌بایست همچون همتای بدطینت خویش عمل می‌کرد و اسیر بی‌دفاع و بی‌نوا را به کشتن می‌داد تا تهذب‌گرایان خیالشان راحت شود؟ یا در حکایت «هرمز را گفتند از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی» (همان: ۴۵) اگرچه شاید پذیرفتنی نباشد که پادشاهی کسانی را به صرف این که از او می‌ترسند، حبس کند، لیکن به راستی اگر ما به جای هرمز بودیم، جز این عمل می‌کردیم تا خود را به مخاطره افکنیم؟ نیز آیا سعدی خود به صراحت، کار و فکر هرمز را تأیید کرده یا صرفاً ناقل حکایت بوده تا نشان دهد که به هر حال چنین شخص‌ها و شیوه‌هایی هم وجود داشته است؟

«مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد...» باقی ماجرا را می‌دانید: این که وقتی این موجود شریر به چاه افتاد، آن مرد سنگ را که نگاه داشته بود، بر سر او فرو کوفت (همان: ۵۷). آیا این مثلاً مصداق فرصت‌طلبی است؟ اگر شما به جای مرد ستم‌دیده بودید، آیا در همان اوج قدرت و قلدری مردم‌آزار به مقابله به مثل برمی‌خاستید و سر خود را بیهوده بر سنگ می‌کوفتید، یا آن که برای تأدیب او منتظر فرصت می‌شدید؟ ممکن است بگویید: «مردی نبود فتاده را پای زدن...» لیکن این فتاده پیش‌تر جگر خیلی‌ها را خون کرده. البته یک شق انتخاب گذشت و بخشش است، اما در هر حال اختیار هر یک از این دو برخورد با ستم‌دیدگان است.

و سرانجام ماجرای معروف قاضی همدان و پسر نعلبند (همان: ۱۴۵-۱۴۶) که دستمایه آن همه طعن و تشنیع شده است؛ حکایتی سرشار از ظرافت و طنز و طیبیت و تا حدودی هم شبیه مزاح‌های بین‌الاخوانی. اگر قرار بود اخلاق مردم با این سخنان تباه شود که تاکنون با این همه موارد مشابه می‌بایست همگان هم‌جنس‌گرا شده باشند. آیا مردم و مخاطبان خود را آن‌چنان ساده و گول تصور می‌کنید که از هزاران مضمون از این شمار، که حالا با اغراضی چون جلب ملامت، مزاح، صرف مضمون‌سازی و غیره گفته می‌شود، دستور اخلاق و زندگی می‌گیرند؟ آیا مثلاً با اقتدا به سخنانی همچون «... که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم» و «دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی...»

اختلاط با اطفال را مباح می‌شمردند؟ تازه، آیا در همان حکایت سعدی چنین بی‌تی را که به منزله داوری گوینده است، ندیده‌اید که:

بسان نام نیکوی پنج‌سالی که یک نام زشتش کند پایمال
و آیا در قضیه تافتن آفتاب از مشرق و باز بودن در توبه، رجای تسلی بخش به رحمت و مغفرت ربّ لطیف را لحاظ نکرده‌اید؟ به راستی حکایتی است اخلاق‌مداری به این شیوه، به ویژه آن‌گاه که به میزب در زمزم کردن می‌انجامد.

پی‌نوشت:

۱. در این خصوص می‌توانید به کتابی درخشان به همان نام بنگرید که تحقیق و تحلیلی کامل از جهان‌نگری عصر ویکتوریایی به دست می‌دهد: Arthur Love joy. *Great Chain of Being*.
۲. بنگرید به قطعه: به سمع خواجه رسان، ای ندیم وقت شناس... تا آخر.

منابع:

۱. براون، ادوارد (۱۳۵۱) *تاریخ ادبیات ایران*. کتاب دوم از مجلد دوم، ترجمه غلامحسین صدیقی افشار، تهران، مروارید، ص ۲۱۰ و حول و حوش آن.
۲. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۲) «سعدی در اروپا» *یادداشت‌ها و اندیشه‌ها*، چ ۴، تهران، جاویدان، ص ۱۷۷-۱۷۸ به تلخیص بسیار.
۳. سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین (۱۳۷۴) *گلستان*، به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چ ۴، تهران، خوارزمی.
۴. _____ (تاریخ مقدمه ۱۳۱۸) *غزلیات سعدی*، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، بروخیم.
۵. _____ (۱۳۶۳) *بوستان*، به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چ ۲، تهران، خوارزمی.
۶. عابدی، کامیار (شهریور ۱۳۸۳)، «سعدی در آیین ادب معاصر: تحلیلی از یک بی‌مهری فرهنگی و ادبی»، *کتاب ماه ادبیات و فلسفه*، شماره پیوسته ۸۳، ص ۵۴-۶۳.